

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

موسوی

۰۱ مارچ ۲۰۱۳

به جواب شبنامه نویس و افشای ماهیت پلیدی یا توطئه انقیاد طلبان جبون و ننگنامه آنها ۵۲

به ادامه گذشته:

این که گفته اند، شرایط حاد و دشوار اگر از یک جانب عده ای را از پا می اندازد، از جانب دیگر جوهر و توانائی های نهفته کسان دیگری را نه تنها به نمایش می گذارد، بلکه روز تا روز با ازدیاد دشواری ها و سختی ها آن توانائی ها را بارور تر می سازد، حقیقتی است که گفته می توانیم از همان آغاز فاجعه ثور در درون "کمیته اساسی" نیز خود را به وضاحت تمام نشان داد. چه خلاف برخی کم کاری ها و گریز از مسؤلیت که با تأسف در وجود زنده یاد رفیق "عازم" مشاهده می گردید، دو تن دیگر از اعضای کمیته یعنی زنده یاران "عزیز طغیان" و "گل محمد" از کسانی بودند که نه تنها شرایط دشوار آن زمان کمترین سستی و فتوری را در اراده و یا عملکرد آنها باعث نشده بود، بلکه بیشتر از هر زمان دیگری و با درک مسؤلیت کامل به فعالیت های خویش ادامه می دادند، چنانچه از همان تاریخ هشتم ثور ۱۳۵۷ که فیصله به عمل آمد، تا آنها ضمن تلاش به منظور ایجاد ارتباط با زنده یاد "کلکانی" جهت اطمینان کامل تمام رفقاء، از قرار های امنیتی نیز مراقبت نمایند، و این دو وظیفه در واقع فشاری بود که به علاوه کارهای مبارزاتی همه وقت بر دوش آنها گذاشته شده بود، جادارد بعد از سپری شدن حدود ۳۵ سال از آن یاددهانی صورت گرفته و برای عاملین آن ادای احترام نمایم.

چه از یک جانب تکامل اشکال مبارزه در پی آمد های فاجعه ثور و انسانها را با ارزش های وابسته به آن دوره ها به ارزیابی گرفتن و از جانب دیگر اتهام زنی و دروغ پردازی مشتکی کلاش و سر سپرده مناسبات حقیر نژادی که با هزاران رشته با استعمار روس و اینک امریکا در رابطه اند، با تأسف چنان فضائی را به وجود آورده است که جمعی می خواهند دیگران را با زور برجسپ و اتهام از ابراز عقیده و ارادت شان به این و یا آن فرد باز داشته و به کمتر کسی این مجال و امکان داده شود تا از سهم گیری افراد و نقش شان در انجام کار های کوچک تشکیلاتی سخنی به میان آورده شود؛ اگر عامل اولی یعنی تکامل اشکال مبارزه از همه انتظار دارد تا وقتی کسی دهن باز می نماید محتوای حرفش باید حتماً آنقدر کلان و دهن پر کن باشد که حد اقل از شرکت در چند عملیات نظامی کمتر نباشد تا دیگران به وی احترام مبارزاتی قابل شوند، عامل دومی که همان اتهام زنی و افتراء پراکنی است، عده زیادی را چنان تحت تأثیر

قرار داده است، که قبل از شروع به کاری نخست به **پا بوسی** **مفتریان** رفته ضمن آن که خود و یا رفقای شان را **"بیگناه"** معرفی می دارند، معیار های **مفتریان** را در تشخیص هویت افراد تقدیس می نمایند.

در چنین جو و فضائی است که کارهای به ظاهر کوچک مبارزاتی مانند **"مراقبت از قرار های امنیتی"** اصلاً به حساب نیامده و عملکرد رفیقی که با انجام مسؤولانه آن با خطر کردن جان خود، جان ده ها رفیق دیگر را نجات می دهد، کمتر مورد توجه قرار می گیرد. چنین بی توجهی هائی هرگاه صرف در مورد این فرد و یا آن فرد مطرح باشد با تمام کاستی آن، می تواند قابل تحمل باشد، اما وقتی به یک مشی میدل می گردد و بخشهایی از جنبش را چنان به بی توجهی و سهل انگاری می کشاند توگویی اساساً آنها با چنان مقوله ای آشنا نبوده و یا نیستند، فاجعه بار آورده، مرگبار می گردد. بر گردیم به ادامه بحث خودمان:

به اساس و عده قبلی وقتی دو هفته بعد از فاجعه ثور باز هم در منزل زنده یاد **"عازم"** جمع شدیم. آخرین تجمع ما در منزل آن رفیق، طبق معمول کار را با تبادل گزارشات آغاز نمودیم. گزارشات در خطوط کلی خود چند بخش را احتواء می نمود:

جزئیات بیشتری به ارتباط جریان فاجعه خونین ثور، عکس العمل مردم در قبال آن، گزارشات معمولی خود ما در جریان دو هفته، گزارش رفقاء زنده یادان طغیان و گل محمد به ارتباط تماس با زنده یاد رفیق کلکانی. تا جایی که مربوط به جزئیات بیشتر نسبت به فاجعه ثور می گردید، زنده یاد میرویس به استناد گزارشی که یکی از رفقای نظامی ما تهیه نموده بود، که چند نکته به صورت مشخص در آن جلب توجه می نمود که می توان از آنها قرار آتی نام برد:

۱- بی کفایتی و بی برنامهگی دولت داوود در قبال احتمال چنین کودتائی. بدان معنا که با وجود تمرکز دو فرقه کامل و مجهز از لحاظ وسایل و امکانات حربی در داخل کابل- فرقه ۷ و فرقه ۸- و با وجود برخورداری از تمام امکانات قوای مرکز به مثابه مغز و هسته مرکزی وزارت دفاع و با وجود قطعائی چون مهتاب قلعه، بالاحصار، حسین کوت، لوای راکت در دسترس کامل، فقدان یک ستراتیژی دفاعی باعث گردیده بود تا دولت داوود تمام ابتکار عمل را از دست داده، حتا نتواند از امکانات دفاعی ارگ نیز به درستی استفاده نماید.

۲- از آغاز اولین فیر تانک به استقامت ارگ الی بیرون کشیده شدن مزدوران روس از توقیف ولایت کابل، حدود ۶ ساعت وقت را در بر گرفته بود، عدم کمترین تحرکی از جانب دولت داوود در قسمت نابودی و یا انتقال آنها به ارگ به مثابه گروگان، باوجودی که امکانات تماس تلفونی و حتا شخصی تا آن ساعت کاملاً برقرار بود، یکی از معما های دیگری بوده که از یک جانب همان بی برنامهگی دولت داوود را نمایان می ساخت و از جانب دیگر نباید جهت یافتن دلیل اصلی آن به همان یک عامل اکتفاء نمود.

۳- با در نظر داشت آن که مخابرات را قطع نموده بودند، نه این که آن را عاملین کودتا در اختیار گرفته باشند، سؤال تأمین ارتباط بین کودتا چی ها، نکته ای بود که در آن مقطع پاسخ قانع کننده ای برایش وجود نداشت. بعد ها یعنی بعد از آن که فاجعه آفرینان ثور به یمن نبرد های قهرمانانه خلق ما از قدرت به زیر کشیده شدند، یکی از جلادان پرچمی **«نبی عظیمی»** بدون آن که بخواد، به آن سؤال پاسخ گفت. چنانچه در صفحه ۱۴۰ کتاب معروف خود **«اردو و سیاست در سه دهه اخیر افغانستان»** به نقل از کتاب **«تجاوز»** از قلم نویسندگان روسی از سرمشاور نظامی شوروی در افغانستان آقای **«لیف، نیکلا یوویچ گوریلو»** می نگارد:

«من از اول صبح به وظیفه نرفتم و در مکروریان استراحت داشتم من توسط تلفون با مشاورین دیگر که در سایر شهرهای افغانستان مانند هرات، قندهار، گردیز و غیره و وظیفه داشتند، ارتباط گرفتم، آنها گفتند که قومندانان این قطعات توسط»

۴- تأخیر در آغاز حملات هوایی به دفاع از کودتا که منجر به قتل عده ای از کودتاجیان گردید.

۵- تبارز توحش لگام گسیخته کودتاچی ها در کشتار خانواده داوود خان

۶ - و مطالب دیگری در همین زمینه

به ارتباط عکس العمل مردم، گزارشات رفقاء نه تنها با هم یکسان نبود بلکه در برخی موارد در تقابل با همدیگر نیز قرار داشتند، با آنهم در خطوط کلی خود متکی بر نکات آتی بود:

۱ - شخصیت های مشکوک و حتا با سابقه بد به مثابه گردانندگان اصلی کودتا، بدون استثناء همه کس را وادار به آن ساخته بود تا نسبت به کودتا و قضاوت در باره آن اگر به مخالفت آن صحبت هم نمی کند، حد اقل با تأمل برخورد نماید.

۲- قتل عام خانواده داوود خان، عمل نفرت انگیزی شناخته شده که با فرهنگ افغانها در مطابقت قرار نداشته است، چه یک افغان، هیچ گاهی دست خود را بر اطفال و زنان بلند نمی نماید، هر چند آن زن و طفل از اردوی دشمن هم باشد.

۳- از فضای بگیر بگیر، مردم تا حدودی هراس زده شده، کمتر کسی را می شد یافت که نسبت به آینده نگران نبوده باشد.

۴- تنها کسی که از استقبال نیک مردم چند نمونه تذکر داد، زنده یاد «عازم» بود، که از طرف رفقای دیگر با بحث های مقابل پاسخ گفته شد.

به ارتباط گزارشهای معمولی، بعد از آن که رفقاء گزارش رساندن پیام قبلی را به واحد های تشکیلاتی ارائه داشتند، هریک از رفقاء از تماسهایی که طی آن مدت یا به اساس شناخت های قبلی روشنفکری و یا هم به اساس کار در یک محل، با افراد خلقی- پرچمی داشتند، با جزئیات کامل گزارش دادند. آن گزارشات هرچند مسایل بسیار عادی و روزمره زندگانی را می رساند، مگر به خوبی نشان می داد که خلقی- پرچمی ها همان طوری که پیشبینی صورت گرفته بود، رسیدن به قدرت را هضم نتوانسته، کمتر فردی را می شد در بین آنها یافت که به اصطلاح مردم کابل "خود را گم نکرده باشد"، در نتیجه چنان حالتی از همه ما می خواست تا بیشتر از پیش در مناسبات خود با آنها احتیاط را در نظر داشته باشیم.

در جریان گزارشات، به دنبال آن که از دیدن تصادفی خود با «هنر غیرت» یک تن از کادر های بلند رتبه جناح خلق یاد نمودم، از طرف زنده یاد «عازم» به شدت مورد انتقاد قرار گرفتم، چون همان زمان نه تنها من بلکه تمام رفقاء با آن انتقاد موافق نبودند و به علاوه عدم موافقت با انتقاد، بحث مربوط آن از اهمیت برخوردار است به اجازه شما خواننده عزیز، قضیه را اندکی با تفصیل می نگارم:

یک هفته از کودتا گذشته بود، یعنی پنجشنبه دیگر به تاریخ ۱۴ ثور ۱۳۵۷، نزدیکی های شام، وقتی از پل باغ عمومی در قسمت آفتاب رخ سرک، نا رسیده با جاده اندرابی به استقامت «شاه دو شمشیره» در حرکت بودم، موتر جیبی در کنارم توقف نموده و فردی که سرتاپا لباس آبی بر تن و کلشینکوفی در دست داشت، از آن پیاده و تقریباً با لبان متبسم به طرف من آمد. چون فاصله پیاده رو و سرک زیاد نبود و از جانب دیگر چراغ های دکانها و سرک نیز فضا را روشن نموده بود، در همان اولین نگاه متوجه شدم که شخص پیاده شده «هنر غیرت» می باشد.

شناخت من با «هنر غیرت» صرف نظر از دوره محصلی، تدریس در یک محل تربیتی نیز بود که به اصطلاح ما را همکار همدیگر ساخته بود. همان طوری که من سیر و پودینه «هنر غیرت» را می شناختم و از تمام تعلقاتش با جناح خلق به اصطلاح «دخدا» اطلاع داشتم، وی نیز می دانست که من زمانی یکی از سخنگویان «شعله جاوید» و بعد ها یگانه سخنگوی گروه «پس منظر تاریخی» بودم، اما از این که بعد از آن چه می کردم و آیا روابط تشکیلاتی داشتم و یا خیر، با تمام آن که از فعال بودنم مطمئن بودم، مگر جزئیات روابط تشکیلاتی ام را نمی دانست. در نتیجه وقتی از موتر پیاده شده و با لبان متبسم به سمت من حرکت نمود، با تمام جتکه ای که از آن بابت خوردم، نه تنها عکس العملی از خود

نشان ندادم بلکه بروی خود نیز نیاورده، به صورت کاملاً عادی جواب سلامش را با همان لحنی که خود آغاز نموده بود، دادم.

«هنر غیرت» که مست قدرت تازه رسیده بود، با لحن خندان و جبین کشاده، به طرف من نگریسته گفت:

«استاد! انقلاب مبارک!»

من که نه با افاده انقلاب موافق بودم و نه آن را مبارک می دانستم، بدون آن در قسمت ماهیت انقلاب و تفاوت آن با کودتای خونین ثور چیزی بگویم و از راه نرسیده درب پولیمیک را بکشایم، بی خیال افزودم:

«برای تو مبارک که بایسکلت به جیب و قلم تراشت به کلشینکوف تبدیل شد، برای من چه؟ همان معلمی که بودم هنوز هم هستم. و با شوخی افزودم: تو خود میدانی سر معلم را که به کونش هم بزنی همان معلم است»- در اینجا منظور طرز نوشتن معلم است که با حرف «م» آغاز و با همان حرف خاتمه می یابد-

با تذکر آن جمله هرچند لحن آن کاملاً شوخی بود و «هنر غیرت» هم اصلاً به رخ خود نیاورد، فضای صحبت اندکی جدی شده وی افزود:

«استاد وقت این حرفها نیست. رفقاء این حرفها را تحمل ندارند»

وقتی حرف وی به اینجا رسید، بزرگترین نقطه ضعف من که در مقابل زور گوئی خارج از کنترل خود را تبارز می دهد، آشکار شده افزودم:

«وقتی شما چنین حرفی را تحمل کرده نتوانید، فکر می کنید، مردم شما را تحمل خواهد کرد؟»

وقتی این حرف را زده بودم، متوجه شدم که اعلان جنگ داده ام، اما دیگر کار از کار گذشته بود و نمی توانستم بر اسپیی که سوار شده بودم از آن پائین شوم.

در هر صورت بعد از رد و بدل کردن یکی دو جمله دیگر، «هنر غیرت» که نمی دانم به چه امیدی موترش را برایم ایستاده کرده بود و با آن جبین کشاده و لبان خندان به طرفم آمده بود، با سردی تمام خدا حافظی نموده، به طرف موترش رفت و من هم خود را به سرعت در کوچه انداربی انداخته، از پشت کوچه و بعد از گذشتن از دکان "کریم مارگیر" از یک دالان خود را به پشت "سرای باغ" و از آن جا با تغییر استقامت به هدفی که در نظر داشتم روان شدم.

گزارش این دیدار با تمام جزئیات آن در جلسه، زنده یاد "عازم" را بر افروخته ساخته، در حالی که من را به شدت انتقاد می نمود به ماجراجویی متهم ساخت. واضح است که من هم آن انتقاد را نپذیرفته با همان لحنی که انتقاد صورت گرفته بود، به دفاع از خود پرداختم. به دنبال چند دور رد و بدل شدن صحبت بین ما دو نفر، سایر رفقاء نیز مداخله نموده، از طرف زنده یاد رفیق «میرویس» سؤالی بدین مضمون مطرح شد:

«آیا وقتی کسی از ما شناخت کامل دارد، حق داریم زیر نام مخفی کاری در مقابلش چنان موضعی را اتخاذ نمائیم که از آن نفی هویت خود ما و نوعی کرنش استشمام شود و یا خیر؟»

به دنبال بحث همه جانبه ای که در این رابطه صورت گرفت، سرانجام بدین نتیجه رسیدیم که در چنان حالتی، اتخاذ مواضع پسیف و انفعالی، نه تنها به تحقیرپذیری خود ما منجر می گردد، بلکه طرف مقابل را جری تر ساخته، به نحوی بر سیاست های اضافه خواهانه آنها صحه گذاشتن نیز می باشد.

حال که به یاد می آورم، پذیرش چنان اصلی در آن مقطع زمانی اگر از یک سو ممکن بود برای ما خطرناک گردد از جانب دیگر تضمینی بود تا هیچ یک از رفقاء در مواجهه با خلق و پرچم کمترین فتوری از خود تبارز ندهد، آن اصل برای من که بدون آنهم بخشی از کرکتر شخصی ام نیز می باشد، این توانائی را داده است که وقتی بدانم کسی من را می شناسد، از هویت اعتقادی من کاملاً آگاه و از روابط تشکیلاتی ام اطلاع دارد و می خواهد با حرکت از موضع "در ترا می گویم دیوار تو بشنو" با من برخورد نماید، حال می خواهد هر کسی باشد، به دفاع از خود و به دفاع از روندی که

بدان تعلق داشتم بپردازم. تعداد کسانی که اینجا و یا آنجا شاهد بوده اند که من از پراتیک «ساما» به دفاع برخاسته ام و یا گذشته از آن در زمانی که بسیاری می خواستند بر گذشته ارتباط شان با جریان «شعله جاوید» خط بطلان بکشند، من به دفاع از جریان «شعله جاوید» برخاسته و سکوت را در چنان فضائی نوعی تحقیر به خود دانسته ام، در محیط روشنفکری کم نیستند. شاید بتوان این سلسله مقالات را که در بخشی از آن دفاع از تاریخ خونبار «ساما» صورت گرفته است، آنهم در شرایطی که مدعیان و میراث خواران «ساما» در مقابل دشمنانش با **عجز و الحاح خود را بی عرض** نشان می دهند، خوبترین مصداق وفاداری به آن فیصله دانست. بلافاصله باید افزود که از این بحث نباید چنان استنباط شود که گویا من توصیه به برخورد های علنی گرایانه می نمایم، بلکه عکس آن باتأکید مکرر بر اصل اجتناب از علنی گری، این را خواسته ام بنویسم:

در جایی که همه کس می داند که تو که و چه کاره هستی، مثلاً همه کس می داند که تو عضو یک سازمان کمونیستی بوده و خود نیز به کمونیزم اعتقاد داری، باز هم در چنان محلی سر بر سجده گذاشتن و یا در ختم قرآن شرکت ورزیدن و قرآن را به چشم مالیدن، گذشته از آن که ریاکاری است، زیر پای کردن شخصیت فردی نیز می باشد.

به دنبال شنیدن گزارشات رفقاه نوبت ارائه گزارش به زنده یادان «طغیان» و «گل محمد» رسید تا به ارتباط وظیفه ای که بر دوش شان گذاشته بود، معلومات ارائه بدارند. گزارش آن رفقاه بسیار شاد کننده و خوش آیند بود، چه نه تنها به زودی قادر شده بودند ارتباط را با زنده یاد کلکانی قایم نمایند. فراموش نباید کرد که بین ما در جریان حدود ۵ سال هیچ گونه رابطه ای وجود نداشت و زنده یاد کلکانی هم فردی بود مخفی که دولت داوود برای دستگیری اش جوایزی اختصاص داده بود، در نتیجه چنان آدمی را یافتن کار ساده ای نبود. بلکه پاسخی که زنده یاد کلکانی در زمینه ابراز داشته بود و در همه حالت ضمن پذیرفتن پیشنهاد دید و باز دید، آمادگی خود را نشان داده بود تا در جمع تمام رفقای کمیته اساسی حاضر شده و با حل مشکلات گذشته، اساس یک همکاری جدید را بنیان بگذارد، می توانست ارزشمند نیز تلقی گردد.

به دنبال شنیدن گزارش آن رفقاه، از آن جایی که طی مدت آن دو هفته هریک از رفقاه چه از جانب صفوف خود ما و چه از هم جانب رفقای خارج از روابط «کمیته اساسی» به پیشنهادات وحدت طلبانه ای برخورد نموده بودند، رفقاه تصمیم گرفتند تا ادامه جلسه را به بررسی آن معضل اختصاص بدهند.

یاد زنده یاد رفیق "میرویس" گرامی باد، بعد از آن که رفقاه تصمیم به بحث در مورد حرکت وحدت طلبانه که به زود ترین فرصت به یک جنبش سرتاسری مبدل گردید، گرفتند در حالی که دلایل متعدد را در آغاز چنین حرکتی بر می شمرد، از رفقاه خواست تا به هیچ صورت بر انگیزه «اودر زادگی سیاسی» کم بها ندهند. آن رفیق سخت باور مند بود که عده زیادی از آنانی که در تمام ۵ سال حاکمیت داوود، کمترین کاری در جهت پیشبرد اهداف مبارزاتی جریان نکرده اند و از آن گذشته به اشکال مختلف و زیر نامهای خود فریبانه فعالیت های فرهنگی و یا امثال آن به «قاب چین» های رژیم داوود مبدل شده بودند، وقتی انتقال قدرت از داوود به خلقی- پرچمی ها را مشاهده نمودند، به امید چوکی و مقام خود را در این مسیر همگام نشان خواهند داد.

این طیف گذشته از آن که می توانند سخت ناپیگیر باشند، از آنجایی که طی مدت ۵ سال در حیات مبارزاتی آنها وقفه به وجود آمده، چه بسا حامل هزاران میکروب فکری اعتقادی نیز باشند که نباید از آن غافل بود.

بعد از ختم صحبت مقدماتی زنده یاد میرویس، هریک از ما از افرادی که با آنها مراجعه کرده و یا با هم اتفاقاً سرخورده به ارتباط وحدت صحبت نموده بودند، نام بردند، در اینجا باز هم از فردی که من نام بردم، بحثی را به راه انداخت.

قضیه از آن قرار بود، که آقای «ذبیح عصمتی» که فکر می کنم کمتر روشفکری از وی شناخت نداشته باشد چه زمانی به حیث رئیس اتحادیه محصلان و یکی از سخنوران موفق جنبش محصلی به شمار می رفت، و دیگر تفکرات حاکم در

«صدای عوام» نهادی را که به آن تعلق داشت، جوابگوی نیازمندیهای جنبش ترفیخواهانه افغانستان نمی دانست، به گفته خودش در جریان سالهای ۵۱ الی ۵۵ به مارکسیزم-لنینیسم معتقد شده بود و با این قلم در جریان کار برای یافتن معاش بارها در وزارت معارف و خارج از آن مواجه شده بود و گفته می توانیم که بین ما حد اقل از لحاظ امنیتی در آن زمان اعتماد کامل وجود داشت، در همان هفته اول کودتا در تماس شده، پیشنهاد می نمود تا جهت حفظ میهن و نجات نسل ما از تیغ کین خلق و پرچم باید با هم وحدت نمائیم.

در پاسخ به پیش شرط ایدئولوژیک «م. ل. ا.» که از طرف من به عنوان پایه و اساس حرکت وحدت طلبانه مطرح گردید، آقای «عصمتی» پیشنهاد می نمود که ما نباید حرکت وحدت طلبانه را تابع پذیرفتن «م. ل. ا.» نمائیم زیرا چنان شرطی طیفی از افراد بالقوه را از پروسه وحدت دور می نماید، در عوض هرگاه شرط وحدت را در پذیرش «سوسیالیسم علمی» مشخص نمائیم، به اصطلاح «هم لعل به دست خواهد آمد و هم دل یار نخواهد رنجید» هرچند من با آقای «عصمتی» به ارتباط پیشنهادش و این که نفس پذیرش چنان پیشنهادی، تنها خود را از مجادلات فکری بین چین و شوروی دور نگهداشتن نیست بلکه به شکلی از اشکال به تخطئه مواضع ایدئولوژیک صدر مائو انجامیده و چیزی نیست جز کرنش در قبال رویونیسم خروسشی و سوسیال امپریالیسم شوروی، به قدر کافی صحبت نموده بودم، باز هم وقتی آن پیشنهاد را در جلسه مطرح کردم، نه تنها رفقاه با پاسخهای من موافقت خویش را نشان دادند، بلکه با صراحت و قاطعیت افزودند که در مقطع کنونی حرکت وحدت طلبانه ما، صرف بقایای جریان «شعله جاوید» را که هم تا حدودی تاریخ مشترک با همدیگر داریم و هم از لحاظ ایدئولوژیک با هم یکسان فکر می نمائیم، احتواء می نماید. افراد و نهاد های دیگری که از این بستر بر نخواستند، در مقطع کنونی نباید وقت ما را بگیرند.

این تصمیم که بعد ها وقتی با زنده یاد «کلکانی» از نزدیک با هم دیدیم و جر و بحث هائی در آن باره صورت گرفت، در واقع می تواند به مثابه هسته «۳ پیش شرط ایدئولوژیک و ۳ پیش شرط سیاسی» که «ساما» بر مبنای آن به وجود آمد به شمار آید، سؤال دیگری را برای همه ما مطرح نمود که اصولاً وقتی از جانب زنده یاد کلکانی جواب مثبت دریافت نمودیم دیگر با چه کسان و یا نهادی می توانیم، پای صحبت بنشینیم.

نمی دانم شناخت محدود ما از تمام جنبش به مثابه عامل تعیین کننده و یا نقشی را که برای زنده یاد رفیق داکتر «فیض احمد» قابل بودیم و یا هم هردو به موازات همدیگر، باعث گردید، تا بعد از زنده یاد رفیق «کلکانی» به مثابه نخستین فردی که می بایست به طرف وی دست وحدت طلبانه را دراز نمود، زنده یاد رفیق «فیض» مطرح گردید. رفقاه در آن روز به ارتباط آن زنده یاد، گروه های انتقادی و تکامل آنها به گروه انقلابی خلقهای افغانستان، دست آوردها و کمبود هایش به قدری کافی صحبت نموده، سرانجام بدان تصمیم رسیدیم که می بایست دست وحدت طلبانه به طرف گروه انقلابی دراز نمائیم.

وقتی امروز آن بحث ها را به خاطر می آورم و می بینم که ما در آن مقطع با وجود فقدان تجربه امروزی، حین ارزیابی از شخصیت های جنبش انقلابی از چه معیارهائی استفاده می نمودیم و آن معیار ها را با ادعا های مشتکی کلاش، نوکر انجو و تهمت زنان به مقایسه می گیریم، باید اذعان بدارم که با درد و افسوس جنبش ما نه تنها به طرف پختگی و کمال ره نپیامده بلکه در کمبود عناصر شریف و انقلابی و هجوم چنگیزی چند عنصر خاین به میهن و جنبش که چماقی را برداشته و با قساوت جانین بی وجدان بر فرق احاد جنبش می کوبند، در چنان سیر قهقرائی قرار گرفته است که اگر شجاعانه علیه آنها و دروغهای شان ایستادگی صورت نگیرد، چه بسا تاریخ جنبش چپ را نیز منطبق با منافع نژادی و انجونیسم تحریر بدارند.

حین بررسی از شخصیت زنده یاد رفیق "داکتر فیض احمد" همه رفقاه را عقیده بر این بود:

صرف نظر از آن که بعد ها زنده یاد رفیق «اکرم یاری» چه کرد و تا کجا جنبش را به پیش برد و یا ضربت زد، به همان سانی که نقش وی در ترسیم خط «م. ل. ا.» و تفکیک آن از رویزیونیزم خروشنفی کاملاً استثنائی و منحصر به فرد است و هرکسی هم که بعد از وی به هر اندازه خدمتی در این راه نماید، نمی تواند نقش طلایه داری وی را در همان مقطع و برش تاریخی انکار نماید، زنده یاد رفیق داکتر «فیض» هم در پیچش و نقطه عطف دیگری از تاریخ، یعنی درست زمانی که بر اساس اشتباهات سازمان جوانان مترقی و ضرباتی که بر پیکر جریان «شعله جاوید» وارد شده بود، فضای عدم اعتماد، پراکندگی، تخریب متقابل، گرایشات انحرافی گوناگون، ابهام های فکری عدیده و ضربات دشمن جریان پر عظمت شعله را به احاد آن تجزیه نموده چنانچه هیچ کسی تحمل دیدن طرف دیگر را نداشت و گروه «پس منظر تاریخی» با عقب گرد و ناتوانی رهبران آن، با نفی جریان «شعله جاوید»، خود چیزی برای اثبات و سازندگی در مقیاسی که بدان ضرورت بود نتوانست عرضه نماید، و ضمن موجودیت بیشتر از ده ها گروه انتقادی، حتا افراد نیز به لشکر شکست خورده ای شباهت داشتند، که در غیاب فرماندهان مجرب و کارآ، هریک می خواهد دیگری را مسؤول شکست معرفی بدارد، این حوصله مندی، درایت و پشتکار زنده یاد رفیق داکتر «فیض» بود که با گامهای متین و سنجیده نخست از ده ها گروه انتقادی یکی و از درون آن با جمع کردن بیشترین بخشهای جریان، «گروه انقلابی خلقهای افغانستان» را بنیاد گذاشت. کاری که نه تنها هیچ کسی را در همان مقطع یارای رقابت با وی نبوده نیست، بلکه اشتباهات وی در زندگی مبارزاتی آینده اش به هیچ صورت کمترین نقصانی در آن نقش تاریخی اش نمی تواند به وجود بیاورد.

در همین جا باید افزود بزرگترین افتخار زنده یاد رفیق داکتر «فیض» نفرتی است که عوامل روس از وی دارند، زیرا اگر او نمی بود هیچ بعید نبود که سیر تجزیه جنبش دموکراتیک نوین بر طبق سیاست های استعمار روس، تا نامتناهی امتداد نیابد، لذا از احتمال بیرون نیست که دشمنان کنونی وی، ادامه همان روابط خلقی- پرچمی دیروز باشند، که لباس دیگری بر تن نموده اند.

حال که از دو نقطه عطف در تاریخ جنبش چپ افغانستان یاددهانی نمودیم کمال ناسپاسی خواهد بود هرگاه اشاره ای به سومین نقطه عطف ننمائیم.

از دید این قلم سومین نقطه عطف زمانبست که فاجعه ثور به وقوع می پیوندد و هست و بود کشور و مردم ما در آستانه نابودی قرار می گیرد. آنهم در زمانی که جنبش چپ پراکنده و فضای عدم اعتماد توأم با تحولات جدیدی که در عرصه بین المللی آنروز به وقوع پیوسته بود، ابهامات فکری افراد و گروه ها را تشدید می نمود، در چنان شرایطی وقتی زنده یاد رفیق «مجید کلکانی»، محراق توجه وحدت جنبش چپ کشور قرار گرفته و برای اولین و چه بسا تا اینک آخرین تجربه موفق یک جنبش وحدت طلبانه را در وجود «ساما»، ثبت کتبی خرائین تاریخ می نماید و به دوام آن در امتداد سیاست عملی اش در طی سالیان طولانی که پیوند با توده ها بود، رژیم کودتا و بادران شان را در کرملین، با صدای تفنگ چریک سامائی از موضع انقلاب، از موضع پرولتاریای دربند افغانستان، به نبرد فرا می خواند، همان نقطه عطفی است که هیچ وجدان شرافتمندی را یارای تخطئه آن نیست.

به دنبال بحث در مورد افراد و گروه ها و مشخص ساختن آن عده از افرادی که خود را ملزم به ایجاد تماس با آنها می دانستیم، قرار جلسه بعدی را در حالی گذاشتیم که می بایست از مهمان ارجمندی چون زنده یاد کلکانی نیز پذیرائی می نمودیم:

ادامه دارد